

دیده بگشا و وفا ای مه خوش منظره می
 زین که از هجره تو آمد چه بلا پرده می
 دیده بگشا و بگر از ره احسان وفا
 ای و قاداره می ای فاطمه وی پاوره می
 دیده بگشا که ندارم بجهان طاقت حال
 که به پیشم حای خالیت ایاهوره می
 دیده بگشا که ز هجران تو دل خسته شدم
 می چسان زنده بمانم تو رو کار بره می
 دیده بگشا و بگو هر چه که دیدم بجهان
 زین از بابت ایانوره دو چشم تره می
 دیده بگشا که به پیشم چه رسیده برت
 مینه دیوار در از کینیه بد اخته می
 دیده بگشا که بر رسم زه محشی شده
 وز چه نیلی شده روی تو ایام فطرو می
 دیده بگشا و دیده شرح خبر باغم و نور
 ز چه به لوی تو بکست شکست خالره می
 دیده بگشا و نظر کن به حین خست
 بعضا هر دو شدند بجهه گام پرده می
 دیده بگشا و که زین بزه نعتی تو همی
 به معان گوید ایامادرایا مادره می
 دیده بگشا که جان از پرده می دوری
 روزه دیداره می تو بصف مشوره می
 دیده بگشا که فراتی شده در ماتم تو
 مؤه گوید تو و آخر دشت آن داوره می

رفتگی از سوی می با صد افغان
 فاطمه جانم ای فاطمه جان
 رفتی آنشی در دل می خود فکندی ایانوکا می
 شد هموش این زمان منزلت کی شود حل در مشک می
 و از غارت شدم زار و نالان فاطمه جانم ای فاطمه جان
 همه دیده از قوم ستمگر محبتی بقوی تار و زاری
 کاش جای تو میرفت چه بی توانی زندگی سخت
 کن زلف بر من دیده گریان فاطمه جانم ای فاطمه جان
 رفتی اندر جوانی زویم راز خود را در گریه که گویم
 ز دگر بر رخت بی زویم کاش میزد مرا ای نگویم
 عاقبت رفتی با قلب سوزان فاطمه جانم ای فاطمه جان
 آه از ظلم جور جفا کار بست در خون تو گشتی گرفتار
 هست سقط شده با دل زار روزه می گشته همچو یکشنبه تار
 رفتی به لولکته ز دوران فاطمه جانم ای فاطمه جان
 سینه مجروح گشتی روان از جفاها و جور زمانه
 باز عین یلی از تازیانه گشته و فای بد را خانه
 آنشی کین زدند قوم عدو فاطمه جانم ای فاطمه جان
 گشتی راحت تو از دار فانی می بست در غم جان و فانی
 پیش بابت همی تو و وای خواهم از می سلامی رسانی
 سوی ملاها و حتم رولان فاطمه جانم ای فاطمه جان
 رفتی و این یتیم است اکنون مضطرب گشته اند جد خون
 زین از دیده شکست خورده فاطمه جانم ای فاطمه جان
 در غم تو وای خروشان فاطمه جانم ای فاطمه جان
 فاطمه جانم ای فاطمه جان